پیشخوان

نظر و گذری بر «کوتاه‌هایی از زندگی آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای»

«زندگی اینجاست» در زهد و پارسایی

■ سمانه صادقی

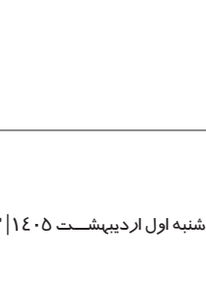

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، همانگونه که از عنوان آن هویداست، کوتاه‌هایی از زندگی آیت‌الله سید جواد خامنه‌ای پدر گرامی آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای، رهبر شهید انقلاب اسلامی را در خود دارد. این یادمان از سوی مهدی قزلی تألیف شده و انتشارات انقلاب اسلامی وابسته به دفتر حفظ و نشر آثار رهبر شهید، به انتشار آن همت گماشته است. آیین رونمایی از این کتاب، در ۱۴ تیر ۱۴۰۲ و در مسجد جامع تبریز صورت گرفت. در این مراسم شهید آیت‌الله سیدمحمدعلی آل‌هاشم امام جمعه فقید تبریز به نکات ذیل اشارت بُرد:

«خاندان بزرگ خامنه‌ای، از سادات اصیل حسینی(ع) و از نسل پاک امام چهارم، حضرت امام سجاد(ع) هستند. یکی از فرزانگان بزرگ این خاندان- که تجلی بارز و آیینه تمام‌نمای عالمان صالح به شمار می‌رود- آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای تبریزی فرزند سیدمحمد تفرشی، از علما و فقهای بنام شهر تبریز بوده است. وی حدود سال ۱۲۶۰ هجری قمری، در خامنه به دنیا آمد و بعد از تحصیلات مقدماتی در خامنه و تبریز، به نجف اشرف عزیمت کرد و بعد از تحصیل در این شهر، در زمره استادان آن حوزه قرار گرفت و پس از ۲۰ سال تحصیل و تدریس در نجف، در سال ۱۳۱۶ قمری به تبریز بازگشت. آیت‌الله فاضل شربیانی در بازگشت آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای به تبریز، نامه‌ای به آیت‌الله میرزاحسن مجتهدتبریزی نوشته و شخصیت

شهید آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای، در کنار پدرش زنده‌یاد آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای

آیت‌الله خامنه‌ای را توصیف می‌کند. معلوم است که همیشه این گونه اشخاص معزز از آن خانواده جلیله، کمال اکرام و تمجیدات را دیده و خواهند دید. آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای در تبریز، همزمان با تدریس و تقویت طلاب، به ارشاد مردم و وظایف شرعی مشغول شده و ظهرها در مسجد جامع تبریز و شب‌ها در مسجد کریم‌خان به اقامه نماز جماعت می‌پرداخت. از آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای فرزندانی دانشمند و پارسا به یادگار ماند که هر کدام از استوانه‌های علمی شهر تبریز به شمار می‌روند. فرزند بزرگ ایشان آیت‌الله سیدمحمد خامنه‌ای، از شاگردان آیت‌الله اصفهانی و آیت‌الله آخوندخراسانی بود. وی در تحولات سیاسی تبریز مقارن با انقلاب مشروطیت، خود از علمای نقش‌آفرین مشروطه بود و مدت‌های مدیدی امامت مسجد خونی را بر عهده داشت. فرزند دوم آیت‌الله سیدحسین خامنه‌ای، فقیه بزرگوار آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای است. وی از استوانه‌های علم و عمل و زهد و تقوا و نمونه روزگار بوده و در یکی از مهم‌ترین ایام تاریخی تبریز در سنین نوجوانی، مقارن با آغاز نهضت مشروطیت، برخی رویدادهای مهم از جمله مصلوب کردن بزرگان تبریز در روز عاشورا به وسیله روس‌ها را به چشم خود دیده بود. در عظمت روحی ایشان همین بس که رفیق دیرینه‌اش آیت‌الله میرزا علی غروی‌علیاری می‌فرمود: در باب اعتقادات، به اصول شیعه اثنی عشری التزام داشت؛ در تخلق، حلم و بردباری، گوی سبقت را از همگان ربوده و در مردمداری و سلوک با فقراء زبانزد خاص و عام بوده است. آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای در مشهد مقدس، با بانو میرادامادی دختر آیت‌الله سیدهاشم میرادامادی- که از علمای بنام مشهد بودند- وصلت کرد که حاصل این ازدواج مبارک، ولادت چهار پسر و یک دختر است که رهبر معظم انقلاب اسلامی یکی از آنهاست...».

دهه ۴۰. مشهد، شهید آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای در کنار فرزندش آیت‌الله سیدمصطفی خامنه‌ای

«رهبر شهید در میدان عرفان و مبارزه»
در آیینه خاطرات آیت‌الله سیدمصطفی حسینی خامنه‌ای

ساواکی‌ها آنچنان به پدر ضربه زدند که خون او بر زمین ریخت

■ محمدرضا کایینی

از شهادت مظلومانه رهبر معظم انقلاب اسلامی، نزدیک به ۵۰ روز سپری شد، با این همه، شرایط جنگی مانع آن بوده است که دستگاه‌های فرهنگی و تبلیغی، بتوانند در بازنمایی کارکرد آن بزرگ اقداماتی مؤثر انجام دهند. ما در این مجال اما، به بازخوانی تحلیلی شمه‌ای از خاطرات آیت‌الله سیدمصطفی خامنه‌ای فرزند ارشد امام مجاهدان، از سیره عرفانی و مبارزاتی پدر نشسته‌ایم. ذکر این نکته ضروری است که در این یادمان، هرگاه به «مرحوم آقا» اشارت رفته، مراد آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای پدر بزرگ راوی و هرگاه از «آقا» سخن گفته می‌شود، مراد شهید آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■■■

■ آقا بیش از دیگر فرزندان، با پدر صمیمی بود

به اذعان بسا نزدیکان رهبر شهید حضرت آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای (قده)، از مهم‌ترین رموز توفیقات ایشان در عرصه‌های گوناگون، خدمتگزاری به پدر بزرگوارشان زنده‌یاد آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای بوده است. آیت‌الله سیدمصطفی خامنه‌ای فرزند ارشد آن شهید والامقام، در این باره روایتی به ترتیب پی آمده دارد: «به نظرم آن احسان به والدین را که توصیه شده، آقا به شکل خوبی انجام می‌دادند، یعنی آن اعتنا و اهتمامی که توصیه شده به پدرومادر داشته باشید، ایشان این کار را واقعاً به خوبی انجام می‌دادند و به اصطلاح بلد بودند، بنابراین اگر کسی ارتباط آقا با پدرشان را می‌دید، از آن به صمیمیت و اهتمام تعبیر می‌کرد. در مشهد ایشان هر روز ۸صبح، خدمت مرحوم آقا می‌رفتند. همچنین آن مورد بازگشت از قم به مشهد در دوران طلبگی که بنا به تمایل مرحوم آقا و البته تصمیم پدرم بوده هم معروف است که در آن مدت، ایشان به‌تنهایی به امور والدشان رسیدگی می‌کردند. رابطه آقا با پدرشان بعد از آمدن به تهران نیز خیلی خوب بود. در دوران ریاست جمهوری، من چند بار دیدم که آقا با اینکه یک دست‌شان بسیار دردمند و تقریباً به طور کامل از کارافتاده بود، همین نوع رسیدگی‌ها را داشتند. یک بار شخصاً پدرشان را از اتاق به ایوانی که آن ساختمان داشت آوردند، با همان یک دست برای ایشان پتو انداختند، آبدارچی چای می‌آورد و ایشان کنار پدرشان صمیمانه می‌نشستند و با اینکه مرحوم آقا آن زمان حدود ۹۰سال داشتند و خیلی گرم‌وگیرا هم نبودند، اما پدر با ایشان اُنس داشتند و گرم می‌گرفتند. ایشان در همان فرصت کم، شاید چیزی می‌گفتند که مرحوم آقا لبخندی هم می‌زدند و شوخی می‌کردند. بنا به گفته دیگران نیز اساساً مأنوس‌ترین فرد به مرحوم پدربزرگ‌مان، آقا بودند. اتفاقاً در همان سال ۱۳۶۰ که آقا ترور شدند، مرحوم آقا به تهران تشریف آوردند. آن اوایل، دست ایشان به شدت دردمند بود و درد آن با تلاش پزشکان، قدری ساکت می‌شد. یادم است در همان حال که دست پدرم درد داشت، پدرشان را با کمک بعضی از دوستان، مثل مرحوم آقای شمقدری (رحمه‌الله‌علیه)، به حمام بردند. آن زمان، مرحوم آقا نزدیک به ۹۰سال سن داشتند و سخت بود که پدر به تنهایی این کار انجام دهند، اما در همان حال، خدمت به پدر را فروگذار نکردند و سعی داشتند خودشان شخصاً مباشرت داشته باشند، در حالی که برای ایشان آن وقت این امکان فراهم بود که از دیگران بخواهند چنین کارهایی را انجام دهند...».

■ وقتی ساواکی‌ها نیمه‌شب به منزل ما حمله کردند و پدر را بردند!

در دوران پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، رهبر شهید انقلاب یکی از اضلاعِ شاخصِ مبارزه در کشور و به ویژه استان خراسان و شهر مشهد به شمار می‌رفت. هم از این رو، دستگیری‌های فراوانی را تجربه کرد. راوی در بخشی از خاطرات خویش، خاطره دو فقره از این بازداشت‌ها را اینگونه بازگفته است:

«در یکی از دستگیری‌های آقا که ما در منزل مرحوم پدربزرگ‌مان حضور داشتیم، صحنه‌ای روی داد که نشان‌دهنده شجاعت مادربزرگ ما بود. آن روز مرحوم آقا در منزل مهمان داشتند و من و پدر نیز آنجا بودیم. اتاقی در منزل پدربزرگ بود، معروف به اتاق‌بزرگه که مهمانی‌ها آنجا بود. مهمان‌ها داخل اتاق بودند که ناگهان در حیاطی را که در آن حوض هست، زدند. گویا مادربزرگ من متوجه شدند که اینها ساواکی‌ها هستند. آن ساواکی معروف غضنفری نیز آمده بود و من خودم او را دیدم. به من گفتند: برو بابایت را صدا کن! من هم رفتم و پدرم را صدا کردم و ایشان از اتاق بیرون آمدند. در این اثنی که هنوز در باز نشده بود، یکی از ساواکی‌ها از در دیگرِ وارد خانه شده بود و من دیدم که یک نفر، از دالانِ بین دو حیاط بیرون آمد! پیش از آمدن پدرم، مادربزرگ‌مان متوجه شده بودند و با شجاعت تمام، شروع کرده بودند به دعوا کردن و نفرین ساواکی‌ها که ابوی آمدند و حائل شدند، یعنی خودشان روبه‌رو شدند و آنها آقا را دستگیر کردند و بردند. من نیز تنها به خانه خودمان برگشتم. یک بار دیگر نیز که درگیری هم صورت گرفت، مربوط به منزل خودمان و جریان تبعید آقا بود. آخرین باری که آقا را دستگیر کردند و به تبعید بردند، برخوردهای بسیار تندی داشتند و آنچنان با لگد به ساق پای آقا زده بودند که خون‌پای ایشان روی زمین ریخته بود! قبل از تبعید که ما در بازداشت به دیدن ایشان رفتیم، آن زخم روی پا را دیدیم، البته در همان جا نیز آقا روحیه بالایی داشتند و با خنده و شوخی جای جراحت را که به صورت هلالی خونین بود، به ما نشان دادند. ماجرا نیز از این قرار بود که ساعت حدود ۳نصف‌شب بود و ما همه در خانه خواب بودیم، ناگهان در خانه را- که روبه‌روی ورودی هال است- می‌زنند. گویا آقا بیدار شده و پشت در رفته بودند. نکته این است که اواخر گفته شده بود، ساواکی‌ها بدون نام و نشان وارد خانه می‌شدند و انقلابیون را می‌کشتند و بعد هم معلوم نمی‌شد که کارِ چه کسی بوده است! در خانه ما، آلومینیومی با شیشه‌های مربعی و مشجر بود. آقا اول هم احتیاط می‌کنند، ولی بالاخره مقداری در را باز می‌کنند که یک هفت‌تیر از لای در داخل می‌آید! ایشان ابتدا به زور در را می‌بندند و می‌گویند: حکم‌تان یا کارت‌تان را نشان بدهید که معلوم بشود شما چه کسی هستید، اما آنها شیشه‌ها را می‌شکنند و در را باز می‌کنند و وارد می‌شوند. بنده با همین سروصدای وقت ورودشان، بیدار شدم. وقتی وارد شدند، همان وقت یکی از آنها، با لگد و محکم به ساق پای ایشان می‌زند که مقداری خون آن روی زمین ریخته بود. بعد هم، مشغولِ به‌هم‌ریختن کتابخانه شدند. در همین اثنی، یکی از آنها آمد و بالای سر ما با سلاح یوزی ایستاد! دایی ما نیز در اتاق دیگر خواب بود. با این هجمه، همه ما ترسیده بودیم. در اینجا به برکت وجود اخوی کوچک‌مان- که سه‌ماهه بود- بلاهایی از ما رفع شد، یعنی والده ما با تدابیری، به اسم درست کردن شیشه شیر برای بچه، اعلامیه‌ها را زیر چادر پنهان و جابه‌جا کردند. خلاصه وقتی آنها رفتند، اذان صبح را گفته بودند. آقا ابتدا نماز صبح را خواندند و بعد ایشان را بردند...».

آیت‌الله سیدمصطفی خامنه‌ای

آیت‌الله سیدمصطفی خامنه‌ای: «در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۶۴، یکی از دوستان آقا مبلغ ۸۰۰هزار تومان برای کمک به تبلیغات به ایشان داد. ایشان همه این پول را برای هزینه‌های مربوط به محل سکونت خود به امام دادند. با اینکه هزینه خورد و خوراک ما مشابه مردم از کوپن بود، اما فقط به جهت سکونت در منزلی دولتی، این وجه را پرداختند. امام هم در ابتدا گفته بودند لازم نیست، اما با اصرار ایشان قبول کرده بودند...»

آیت‌الله سیدمصطفی خامنه‌ای: «آخرین باری که آقا را دستگیر کردند و به تبعید بردند، مأموران ساواک برخوردهای بسیار تندی داشتند و آنچنان با لگد به ساق پای آقا زده بودند که خون پای ایشان روی زمین ریخته بود! قبل از تبعید که ما در بازداشت به دیدن ایشان رفتیم، آن زخم روی پا را دیدیم، البته در همان جا نیز آقا روحیه بالایی داشتند و با خنده و شوخی جای جراحت را که به صورت هلالی خونین بود، به ما نشان دادند»

عجیب ایشان در ارتباط با پدر ما بود، با اینکه یک خانم جوان بودند و گاهی بسیار تنها می‌شدند و در فشار بودند، اما چنین حالتی داشتند. واقعاً شرایط بسیار سختی بود. یادم است در سال ۱۳۵۴ که آقا از زندان کمیته برگشتند، فامیل در منزل ما در کوچه فریدون جمع شده بودند. ایشان بعد از اینکه وارد شدند و نشستند، در همان اول صحبت گفتند که به من گفته‌اند: اگر دفعه بعد بیایی، دفعه آخر است و دیگر برنمی‌گردی! یعنی می‌کشیمت! شرایط اینطوری بود، ولی ایشان عقب ننشستند و دوباره به مبارزه ادامه دادند که به دستگیری و تبعید مجدد ایشان منجر شد...».

■ پدر برای کسانی که به او جفا کردند نیز طلبِ مغفرت می‌کند!

صفای باطن امام شهید که در کردارش انعکاس می‌یافت، در میان خصال او نمایی ویژه داشت. این امر را به وضوح می‌شد در رفتار با کسانی که به وی جفا روا داشتند نیز مشاهده کرد. آیت‌الله سیدمصطفی خامنه‌ای در بسط این خصلتِ والد خویش، آورده است:

«به نظرم، محیط داخلی منزل پدرم بسیار باصفاست. به قول معروف، رونق اگر نیست صفا هست. زندگی ساده‌ای دارند، اما صفا دارد که یک رکن آن این است که سختگیر نیستند. فرض بفرمایید یک روز- که البته بسیار نادر است- ناهار هنوز آماده نشده باشد و ایشان با این سن و مشغله، یک ساعت هم منتظر بشوند، یک نفر ممکن است اخم بکند، اما ایشان بدون اینکه به رویش بیاورند، مشغول گپ زدن با نوه‌ها و شوخی کردن می‌شوند و اصلاً اینها چیزهایی است که ما همیشه در طول زمان دیده‌ایم، البته رکن مهم دیگر این صفای منزل، مادر ما هستند که در کنار این خصوصیت آقا، آن پیگیری، جدیت و اهتمام استثنایی مادر هم هست، بنابراین اینهاست که به فضای خانواده صفا می‌دهد. در سطح کلان نیز آقا رفتارهایی دارند که ریشه در همین ویژگی‌ها، یعنی صفای باطن و بزرگمنشی دارد. گاهی برخی افراد برخوردهای بسیار بدی با آقا داشتند، اما ایشان طلب مغفرت حتی برای آنها را فراموش نمی‌کنند! یک بار فردی در خدمت ایشان با تندی گفت: خدا لعنت کند فلانی را! منظور هم کسی بود که خیلی بدی کرده بود و به اصطلاح شمشیر را نه که از رو بسته بود، از غلاف هم درآورده و حمله هم کرده بود و ضربه هم زده بود و این ضربه هم اصابت کرده بود. آقا درباره کار اینها، در جلسه‌ای عمومی در همین حسینیه به مردم گفتند که خدا خودش این مسئله را حل کرد و مانند مرحوم امام که آزادی خرمشهر را مستقیماً به خدا نسبت دادند، حضرت آقا هم حل این ماجرا را مستقیماً به خدا نسبت دادند. آقا به ایشان گفتند: من تا به حال این‌گونه افراد را نه لعنت کرده‌ام، نه مرگ‌شان را از خدا خواسته‌ام. این موضوع به نظر من عجیب بود و نشان می‌دهد که انسان باید یک سرمایه درونی داشته باشد تا به اتکای آن، اینطور حلم و سعه‌صدر به خرج دهد...».

■ زندگی بر سَبیل «زهد» و «احتیاط»

زندگی زاهدانه امام مجاهدان، حجتی بزرگ برای انقلابی بودن و انقلابی ماندن بسا مردمان بود. آنان می‌دیدند که رهبرشان با شرایط و دشواری‌های روزمره خلایق، زیست می‌کند و برای خویش امتیازی قائل نمی‌شود. این امر در واپسین برگ از حیات آن عزیز نیز خود را نشان داد که به دلیل محرومیت عده فراوانی از پناهگاه، حاضر به حضور در مکانی امن نشد و به استقبال شهادت رفت. این خصلتِ پدر در نگاه فرزند، به شرح زیر جلوه کرده است:

«قبل از انقلاب، در اتاق شخصی پدرم یک کَمُد بود که در آن کیسه‌های پارچه‌ای وجوهات بود. چون ایشان نماینده امام بودند و اینها را برای امام می‌فرستادند. مقداری از این وجوهات را ایشان اجازه تصرف داشتند و از آن مقدارِ قابل تصرف، خودشان مبلغی را به عنوان حقوق تعیین کرده بودند. ما در خانه سه فرزند بودیم و رفت‌وآمدهای زیادی به منزل ما می‌شد، به قدری که آقا به مادر ما گفته بودند: شما هر روز به اندازه یک نفر غذای اضافه درست کنید، زیرا هر لحظه ممکن بود یک نفر در بزند و بیاید و این در آن زمان، برای ما کاملاً طبیعی بود، با این حال وقتی آن مقدار پول تمام می‌شد، از وجوهاتی که برای ایشان شرعاً حلال بود و لازم هم بود، برنمی‌داشتند. این بی‌پولی به حدی بود که یادم می‌آید یک شب ایشان با جمعی در منزل یکی از دوستان جلسه داشتند، چون منزل نیمه‌تمام و ساخته‌نشده بود، هنوز فرش نداشت و همگی سرپا ایستاده بودند! آنجا یکی از آقایان به آقا گفت: شما ۱۰۰تومان از من طلب دارید. به نظرم این‌قدر آقا پول نداشتند که فوراً به ایشان گفتند: ۱۰۰تومان را بدهید و ایشان هم داد. بعد از انقلاب نیز روال همین بود. در زمان تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۶۴، یکی از دوستان آقا مبلغ ۸۰۰هزار تومان برای کمک به تبلیغات به ایشان داد. ایشان این پول را قبول کردند، اما همه آن را برای هزینه‌های مربوط به محل سکونت و ساختمان‌های دولتی به امام دادند. با اینکه هزینه زندگی و خورد و خوراک ما مشابه مردم از کوپن بود، اما فقط به جهت سکونت در منزلی دولتی، این وجه را به امام دادند که امام هم ابتدا گفته بودند لازم نیست، اما با اصرار ایشان قبول کرده بودند. ایشان این حالت را داشتند که مراقب بیت‌المال باشند تا موردی بر ذمه ایشان نباشد. ایشان الان به نوعی کارمند نظام هستند، اما هرگز حقوق نمی‌گیرند و زندگی‌شان از راه تبرعات و این‌گونه موارد می‌گذرد. این وضع، در کل سی‌وچند سال گذشته بوده است، حتی ایشان اجاره محل سکونت و مانند آن را- که قبلاً بحق جزو حقوق می‌دانستند- به تازگی سال‌های گذشته را هم حساب و پرداخت کرده‌اند. یک نمونه دیگر از این احتیاط‌ها، مربوط به سال‌های اخیر است که رفت‌وآمد به عتبات زیاد بود. چند بار برای آقا، از تکه‌سنگ‌های مطهر مربوط به تعمیر قبور ائمه(ع) در عتبات آوردند، اما ایشان احتیاط می‌کردند و از این باب که شاید این سنگ همچنان در مضجع مطهر قابل استفاده بوده، نمی‌پذیرفتند، البته به دیگران نمی‌گویند اما خودشان در مسائل، چنین احتیاط‌ها و تقیداتی دارند و هیچ تظاهری هم ندارند...».

■ در مصاحبت و مفاوضه با عارفان

و بالاخره یکی از رغبت‌های آشکار شهید آیت‌الله‌العظمی خامنه‌ای، مراوده و مفاوضه با عارفان و اهل معنا بوده است. این امر از آغاز جوانی آن سالک الی‌الله، در حیاتش جریان داشت و در سال‌های رهبری امت اسلامی، خود را بیشتر نشان داد و اثراتش نیز به شکل افزون‌تر نمایان گشت. چنانکه فرزندش در این فقره تصریح دارد:

«درباره حضرت آقا تعبیری که در ذهن بنده هست، این است که ایشان در این موارد بسیار اهل پرده‌پوشی هستند. چیزی که در این باره ما دیده‌ایم، علاقه زیاد ایشان به این مقوله است و اینکه افراد بیایند و صحبت‌هایی در این باب باشد. از آن طرف، یعنی از جانب مهمانان ایشان که اهل معنا و سلوکند، هم فضای محبت‌آمیزی نسبت به آقا وجود دارد. خب یک وقت هست که مثلاً یک حاکمی احضار می‌کند و آن آقا هم می‌گوید چاره‌ای نیست، باید بروم، اما اینها با محبت و علاقه و صمیمیت می‌آیند. مثلاً مرحوم آقای دولابی (قدس سره) که آقاسیدمرتضی نبوی ایشان را می‌آوردند یا خودشان گاهی پیغام می‌دادند که من دلم تنگ شده و خودشان مایل بودند که بیایند یا مثلاً اهتمامی که دیگران، مانند مرحوم آقای بهجت لطف به ایشان داشتند. مرحوم آقای بهجت لطف خاصی به آقا داشتند و گاهی از سوی بعضی از نزدیکان پیام می‌دادند که مثلاً به آقا بگویید این کار را انجام بدهند. به نظرم یکی از درس‌های آقا به توصیه مرحوم آقای بهجت بود که این نشان از عنایت و محبت این بزرگواران به ایشان بود. مثلاً یکی دیگر از آقایان، مرحوم آقای معلم دامغانی بودند که سال‌هاست فوت کرده‌اند. ایشان مکلا بودند، اما با امام رفیق بودند و البته ضدفلسفه هم بودند. یک جلسه‌ای بود که ایشان و آقا و بنده و اخوی در همین اتاق ساختمان شماره ۲ نشسته بودیم. بعد از جلسه که ما هنگام بدرقه با هم بیرون رفتیم، ایشان به من توصیه کرد که برای حفاظت از آقا، فلان سوره از قرآن را بخوانید. گاهی هم بنده می‌دیدم بعضی دیگر از آقایان، هنگام خروج، به‌طور خصوصی برخی از نکات و توصیه‌ها را به شخص آقا می‌گفتند. این نشان‌دهنده عنایت و گرایش این بزرگان به آقا بود که البته به شیوه‌های مختلف بروز پیدا می‌کرد. بنده نیز این تصور را به صورت احتمالی دارم که ورای روابط ظاهری و این برداشت‌ها و دریافت‌ها، ارتباط باطنی در میان بوده باشد. خلاصه، اینجا رفت‌وآمدهای بسیار خوبی بوده است و واقعاً برای آقا با آن فشار کاری، لحظات بهشتی‌ای را رقم زده است که شاید قریب به دو ساعت بنشینند و صحبت‌های بسیار خوبی از انواع و اقسام گفتنی‌ها و شنیدنی‌ها و مطالب بسیار مفیدی مطرح بشود. این انسان‌های خاص و معنوی با همه تفاوت‌هایی که در روش و منش دارند، اما اهتمام و توجه خاصی به آقا داشتند. ایشان اهل تهجدهای طولانی‌مدت هستند و زمان برنامه سحر ایشان، نسبتاً طولانی است. از طرفی، ایشان واقعاً صفات شخصی خوبی دارند. مرحوم آقای خوشوقت دو بار به من گفتند که آقا بسیار متواضع است که برای من جالب بود. آقای خوشوقت خیلی کم اهل توصیف و مدح کسی بودند، اما دو بار خودشان به صورت ابتدایی این نکته را به من گفتند. ما هم می‌بینیم که ایشان به ویژه در برخورد با افراد، همه چیز را عملاً کنار می‌گذارند، در نظر نمی‌گیرند و تواضع به خرج می‌دهند...».